

ملك الشعراء بهار

در شماره تیرماه ۱۳۳۷ (س ۱۶۸) به سخنرانی آقای جیب یغمائی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوری بمناسبت هفتمین سال وفات مرحوم ملك الشعراء بهار اشارت رفت ، و گفته شد که متن سخنرانی بعداً بچاپ خواهد رسید اینک بوعده وفا می شود .

نخستین کلمه اخلاص ، تقدیم سپاسگزاری است از تشریف فرمائی خانم ها و آقایان و تشکیل چنین محفلی ادبی ،

سپاس دارم ازین برگزیده مهمانان همان سپاس که از لطف میزبان دارم امروز در طهران انجمن ادبی و فرهنگی که عنوانی شایسته داشته باشد ، نیست ، و اگر هم انجمن هائی خصوصی بنام ادب در بعضی از خانه ها تشکیل می یابد غالباً باقتضای وقت ، دکان کسب و تجارت است . گردانندگان این انجمن ها نه تمهد اخلاقی دارند که از بزرگان علم و ادب تجلیل کنند و نه نیروی دریافت کنه معانی و نتایج چونین کارها را . برای مملکتی که از ادب و عرفان سرمایه ای هنگفت دارد و شهرت جهانی آن بیشتر ازین فضیلت است ، داشتن انجمن ادبی از وظایف اولیه است . من بارها - مخصوصاً وقتی تصدی اداره کل نگارش وزارت فرهنگ را داشتم - این نکته را بادلایلی آشکارا در طی پیشنهادهای گوشزد کردم و متأسفانه نتیجه نبخشید .

تاریخچه تشکیل انجمن های ادبی از دیرباز ، مخصوصاً در نیم قرن اخیر (که بنده شخصاً اطلاعاتی دقیق دارم) خود موضوعی جالب و قابل ذکر است و اگر توفیق رفیق افتاد ، درین باره سخن خواهیم راند . اکنون وظیفه راقصور می کنم به سپاسگزاری از انجمن محترم روابط فرهنگی ایران و شوری که چنین مجلسی رافراهم آورده اند و از استادی بزرگ تجلیل می فرمایند .

معمولاً در سخنرانی باید مطلع و مقطعی در نظر گرفت و چون مؤلفی دقیق ، هر فصل و بابی را بجای خویش آورد و نظم و ترتیبی مناسب بکار بست . از حضار محترم استدعا میکنم بنده را از رعایت این مقررات معاف فرمایند و آزادی مطلق

بخشند. من مطالب و حکایات و اشعاری چند آمیخته و درهم، از اینجا و آنجا، ساده و بی پیرایه، بعرض میرسانم. شما در ضمن این بیانات، حقائق را از زندگانی شخصی و اجتماعی و خصائل و فضائل شاعری بزرگ که هفت سال پیش جثه مسکینش در توده خاکی گران نهفته شده است، در خواهید یافت.

بنده بیش از سی سال با مرحوم بهار معاشرت و دوستی داشته ام. در رنج ها و راحت ها، در سفر و حضر با او بوده ام. حق تربیت و استادی بر من دارد. از وقایع زندگانی او چندین اطلاع دارم که اگر فراهم آید، خود کتابی خواهد شد که هرگونه صفات استاد را خواهد نمود، چنانکه ابوالفضل بیهقی در کتاب خویش، صفات استاد خود را با دقتی که بر اهلش پوشیده نیست بدرستی و راستی نموده است. اما تصدیق می فرمایند، در اینجا مجال نیست که همه دانسته ها باز گفته شود. نظر شما را نمی دانم، اما خود بحقیقت گفته های خود ایمن دارم زیرا این همه از مشاهدات و مستدرکات خودم هست. نه لازم می دانم و نه سزاوار که پیرایه های از مبالغه و اغراق بر آن بسته شود.

آغاز شاعری:

مرحوم بهار نقل میکرد: پس از مرگ پدرم که منصب ملك الشعرائی آستانه قدس رضوی را بمن دادند، در جشن ها قصایدی می خواندم که باور نمیداشتند جوانی هجده ساله چنان شعر بگوید، باین مناسبت مکرر بر مکرر امتحان هائی از من کردند. از جمله روزی در محفلی که جمعی از ادا با حضور داشتند مقرر شد رباعی بگویم که چار کلمه «تسبیح، چراغ، نمک، چنار» در آن باشد. این رباعی را بفاصله چار پنج دقیقه گفتم:

باخرقه و تسبیح، مرا دید چو یار	گفتا ز چراغ زهد، ناید انوار
کس شهد ندیده است، در کان نمک	کس میوه نچیده است از شاخ چنار
دیگر بار چهار لغت دیگر در نظر گرفته شد: «خروس، انگور، درفش، سنگ» و من گفتم:	

بر خاست خروس صبح، بر خیز ای دوست	خون دل انگور، فکن در رگ و پوست
عشق من و تو، قصه مشت است و درفش	جو رمن و دل صحبت سنگ است و پوست

درین محفل جوانی خودخواه و خودساز بود. چار کلمه بر رقعهای نوشت که من وقتی به شاعری بهار ایمان می آورم که این چار کلمه را در یک رباعی بیاورد (آینه اره - کفش - غوره). من از شوخ چشمی او خشمناک شدم و این رباعی را گفتم:

چون آینه، نورخیز گشتی، احسنت چون اره، بخلق تیز گشتی، احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای غوره نشده، مویز گشتی احسنت

باز میفرمود: در همین اوقات روزی از صحن مقدس میگذشتم، مرحوم میرزا آقا جواهری (پدر جناب محمود فرخ شاعر استاد معروف معاصر) که مردی شاعر و فاضل و باذوق بود، با چند نفر از اقران در گوشه‌ای ایستاده بودند و چنان می نمود که در باره من گفتگو می کردند. وقتی مرا دیدند مرحوم جواهری با شمارهام پیش خواند و گفت: بیتی گفته ام که توقع دارم ابیاتی دیگر بر آن بیفزائی و قطعه را تمام کنی. بیت این بود:

گر کشی، به خنجر مژگان کش ور زنی، به ساعد سیمین زن
بذپر فتم و یکی دو روز بعد بعهد خود وفا کردم و قصیده‌ای ساختم که تأثیری خاص بخشید و از آن پس جواهری همواره از من حمایت میکرد. قصیده بهار سی و هشت بیت است که در مجلهٔ یغما بچاپ رسیده و بدین گونه آغاز میشود:

خیز و طعنه برمه و پروین زن در دل من، آذر برزین زن
یک سخن، زدولب شیرین گوی صد گوازه بر لب شیرین زن
و پس از ابیاتی چند، بیت جواهری را تضمین کرده است:

خواهی ار کشی، کش و نیکو کش خواهی از زنی، زن و شیرین زن
«گر کشی، به خنجر مژگان کش ور زنی، به ساعد سیمین زن»
گر همی بری، دل دانا بر ور همی زنی، ره آئین زن....

دیگر در مواردی که بهار را آزموده‌اند در انشاء قصیده ایست باین مطلع:

آمد چو دو نیمه برفت از شب آن ساده بنا گوش سیم غیب
با چهره روشن چو تافته روز با طره تازی چو تیره گون شب
که آزمایش کننده یکی از ولایه دانشمند خراسان بوده است.

حسودان میگفتند اشعاری را که بهار بخودش نسبت می دهد، از دیگری یا از پدرش ملك الشعراى صبورى است. چون اشعاری که محك واقع می شد از رفتگان ممکن نبود باشد، بعناد میگفتند گوینده مادر اوست. بهار کسی را که اینگونه نسبت ها را می داده است نام میبرد و آن شخص خود از ادبای معروف بود و اکنون مرحوم شده است.

خانواده بهار :

بهار، بعد از مرگ پدرش که سکه شاعری آستانه بنامش خورده، یکی دوسه سال زندگانی آرامی داشته، آن چنان زندگانی که جوانان را در آغاز هست. وصف چنین ایام را از خودش بشنوید:

یادباد آن عهد، کم بندی بیای اندر نبود
جز می اندر دست و غیر از عشقم اندر سر نبود
خوبتر از من، جوانی خوش کلام و خوش خرام
در میان شاعران شرق، سر تاسر نبود
در سخن های دری، چابکتر و بهتر زمن
در همه مرز خراسان، يك سخن گستر نبود
سال عمر دوستان، از پانزده تا شانزده
بیست ساله شاعری، با چشم های پر فروغ
خانه شخصی و میلی ساده و قدری کتاب
جز من اندر خاوران، معروف و نام آور نبود
مادرم، تدبیر منزل را نکو می داشت پاس
آمدورفتی و تریبی، کز آن خوشتر نبود
شعر می گفتیم و می گشتیم و می بودیم خوش
پاسداری در جهانم، بهتر از مادر نبود
بزم ما که گاه، بی مهری خنیاگر نبود
این قصیده مفصل است و خواندنی ...

بهار همواره از مادرش تمجید بسیار می کرد. می فرمود تا مادرم زنده بود. زندگانی من در مشهد رونق داشت. مادرش از يك خانواده محترم گرجی بوده است از نژاد مسیحیان قفقاز. در جنگ های ایران و روس دو برادر بوسیله عباس میرزای نایب السلطنه از گرجستان بایران انتقال یافتند. سهراب و افراسیاب. برادر بزرگتر سهراب در دربار فتحعلیشاه ترقی کرد، نظارت نقدینه جیب شاه بعده او بود و معروف شد به سهرابخان نقدی. خانواده نقدی که امروز از خانواده های معروف شمرده میشوند از نژاد اویند. برادر کوچکتر، افراسیاب خان، مسلمانی متعصب از کار درآمد و تاجر شد و عباسقلی پسرش هم بتجارت گرائید و بمشهد رفت. مادر بهار

دختر این عباسقلی است . با این ترتیب میان خانواده بهار و خانواده نقدی خویشاوندی است و این هم اتفاقی است عجیب که امشب در محفلی که آقای سر تیپ نقدی ریاست دارد در باره یکی از خویشاوندان بسیار معروف او سخنرانی می شود .

بهار نه تنها بمادر خویش علاقه مفراط داشته و مکرر از وی به نیکوئی یاد کرده است بلکه بهمۀ افراد خانواده خود محبت بسیار داشت .

برادرش جناب محمد ملک زاده که در آغاز جوانی ریاست فرهنگ ایالت خراسان را یافت و برادر دیگرش آقای موسی بهار سالها در خانه او و در کنف حمایت او میزیستند . در باره خانم محترم مش سودابه بهار اشعاری نغز دارد و همچنین در باره فرزندانش .

قطعه‌ای بسیار شیرین در وصف پروانه بهار دخترش فرموده که آن قطعه با تصویری جاذب که پروانه بر بالین پدر بیمار خود نشسته در دوره اول مجله یغما (سال ۱۳۲۷) بچاپ رسیده باین مطلع :

ای دختر خوب نازنین من پروانه ماه مه جبین من
 تو بخت منی در آستان من تو دست منی در آستین من
 دیدار تو هست لاله زار من رخسار تو هست فرودین من
 موی تو خمیده ضیمران من روی تو شکفته یاسمین من
 با این خردو کمال و زیبایی فرزند منی و جانشین من

بقیه دارد